

مجله زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال پنجم-پائیز و زمستان ۱۳۸۶

سنایی و نقد سیاسی

دکتر رحمان مشتاق مهر* - مریم محمدزاده**
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

چکیده

استبداد ستیزی و شوریدن بر خودکامگان تاریخی همچون سلطان و شاه، کارگزاران و عاملان، و وزیران و وابستگان آنها که به مدد زور و تزویر، غاصبانه بر مردم مظلوم فرمانروایی می‌کرده و موجب استضعاف توده‌های مردم و ستمکاری‌های فراوان شده‌اند، از مضامین ارزنده‌ی شعر فارسی است. سنایی نیز این مضمون را یکی از محورهای عمده‌ی شعر خود قرارداد و نگرش‌ها و نظرات خود را در مورد شاهان و وزیرانی که به عنوان رجال سیاسی و تکیه دهنده‌گان بر مسند قدرت مطرح بوده‌اند بیان کرده است. این نوشته به بررسی دیدگاه‌های او می‌پردازد.

* E-mail: R. moshtaghmehr@yahoo.com

** E-mail: au_maryam@yahoo.com دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

تاریخ پذیرش: ۸۶/۶/۱۳

تاریخ دریافت: ۸۶/۲/۲۵

واژگان کلیدی: سنایی، شاه، سیاست، وزیر، عدالت، استبداد.

مقدمه

سنایی، شاعر و عارف نامدار نیمه دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم، کاروانسالار شعر عارفانه و راهگشای بزرگانی چون عطار و مولانا و خاقانی و نظایر آنان است که جملگی به عظمت مقام و شرف منزلت و فضل تقدم او اذعان دارند. وی در شهر غزنین متولد شد و بعد از کسب مهارت در شاعری روی به دربار سلاطین نهاد و به دستگاه غزنویان راه جست. "در ابتدای شاعری، مدح سلاطین غزنوی و درباریان را نموده و عمده قصاید مدحیه خویش را در غزنین سروده ... است." (سنایی، بی تا: ۳۵) از همان آغاز جوانی مطابق رسم معمول در بین شاعران، در جستجوی ممدوح، از غزنین پای بیرون نهاد و راهی بلاد خراسان گردید و سالیانی را در شهرهای خراسان از جمله بلخ، سرخس، هرات و نیشابور به سر برد و در اواخر عمر دوباره به موطن خود بازگشت.

قراین و شواهدی وجود دارد که ما را متقاعد می سازد سنایی دو دوره ی متفاوت در زندگی خود دارد. ما می توانیم اشعار مربوط به هر یک از این دوره ها را با توجه به سبک و محتوای آنها تفکیک کنیم. اشعار دوره ی اول زندگی سنایی مبین شخصیت او به عنوان شاعری درباری است. وی در این دوران شاعری بود از چاپلوسان درگاه سلاطین که در مقابل صله ای که از دربار می گرفت برای خوشایند و جلب رضایت ممدوح خویش روی به تملق گویی آورده بود؛ ولی باید توجه داشت که دیری نگذشت که سنایی دچار تحول روحی گردید و "از این روش بیزاری جست و به عالم تصوف و عرفان روی آورد و از خداوندان زر و زور دوری گزید." (سنایی، ۱۳۷۵: ۱۱) "در عین حال این تحول چنان نبوده است که در دوره ی زهد و تحقیق نیز او را به کلی از جهان و جهانیان معزول دارد و از ستایش و نکوهش خلق برکنار کند حتی حدیقه نیز که یادگار این دوره ی شور و تحول است از چنین ستایشگری یکسره خالی نیست." (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۶۳)

در نگاه اول به نظر می‌رسد از همین چشم انداز، شعر سنایی و مداح بودنش حتی در دوره‌ی دوم زندگیش باعث چنین نکته‌گیری‌ها و تلقی‌هایی شده است که گفته شود: "گویا سنایی مجرمان و گناهکاران حقیقی روزگار خود را به درستی نشناخته است زیرا که در کنار این همه نکته‌بینی و ناخرسندی، شعر او از ستایش سران گناه و خیانت همچون بهرامشاه غزنوی و دو سلف او یعنی سلطان مسعود و سلطان محمود غزنوی بر کنار نمانده است! سنایی می‌داند گرسنگی، تهیدستی و ستمدیدی مردم، نتیجه‌ی سیری و ستمگری حکمرانان و لایبالی بودن آنان در قبال زندگی و سرنوشت انسان هاست، و از نظر او حاکم و شاهی که بر چنین سیرت و سلوکی زیسته باشد، سگ یا ددی بیش نیست، ... اما در مواجهه با بهرام غزنوی - ممدوح خود- یا این همه اندرز و آموزش را از یاد می‌برد، و یا اینکه به دلیل ساده لوحی او را از زمره‌ی چنین ستمگرانی نمی‌شمرد! ... این همه خطا و بیراهه روی در اندیشه و شعر سنایی از آنجا ریشه می‌گیرد که او شاه را همچون شرع برای زندگی انسانی، یک ضرورت می‌داند! ضرورتی که بی آن زندگی را معنی و سامان نمی‌ماند ... دریغ که سنایی مصداق این همه بی‌رسمی‌ها و بد آیینی را در شیوه و عمل و سلوک حکمرانان عصر خویش به درستی تشخیص نمی‌دهد، و در نتیجه تمام کابینه‌ی حکومت معاصر خود را، از وزیر و سلطان و قاضی و دیگران، همه را به مثابه سمبلی از کاردانی، تدبیر، درایت، دینداری و پارسایی و مردم دوستی می‌ستاید ... چگونه می‌توان این معضل شعر سنایی را حل کرد جز آن که در حقیقت آن بازگشت و بیداری شک کنیم و به حقیقت دیگری در ماجرای سنایی ایمان بیاوریم. (درگاهی، ۱۳۷۳: ۲۳-۲۲)

شفیعی کدکنی برای سنایی سه شخصیت متفاوت در نظر گرفته "سنایی مداح و هجاگوی (قطب تاریک وجود او)، سنایی واعظ و ناقد اجتماعی (مدار خاکستری وجود او)، و سنایی قلندر و عاشق (قطب روشن وجود او)" (شفیعی، ۱۳۷۲: ۲۵) و آنگاه اشاره دارد به این که "سنایی تا آخر عمر گرفتار این سه حالت بوده است." (همان: ۲۵) به تعبیر ایشان سنایی در قطب تاریک وجود خودش مدایحی سروده که هیچ وجه تمایز و تشخیصی بر مدایح عنصری و

انوری ندارند " این مدایح بیشتر در مورد بهرامشاه است و گویا تا آخر عمر، سنایی با این گونه شعرها سر و کار داشته و هرگز با آنها، وداع نگفته است. " (همان: ۲۸)

حال این سؤال مطرح است که آیا سنایی واقعا دچار تحول روحی شده است یا نه؟ اگر دچار تحول روحی شده چرا به سرودن اشعار مدحی ادامه داده است؟ آیا تمامی اشعار مدحی شاعر صرفا تملق‌گویی بوده است یا در آنها انتقاداتی نیز مشاهده می‌شود؟ شاعر از چه شیوه‌ای برای بیان انتقادات سیاسی بهره جسته است؟

دوره ی اول زندگی سنایی

واقعیت های تاریخ بیانگر این مطلب است که بهترین خاستگاه مشروعیت سیاسی در ایران داشتن مرتبه‌ی ظل‌اللهی بود. چنان که از مدایح شاعران درباری و از متن شاهنامه و ... بر می‌آید اعتقاد ایرانیان بر این باور بود که پادشاه، سایه‌ی خدا در روی زمین است و اطاعت از او عین اطاعت از خداوند است. بر اساس این اعتقاد است که وقتی رودکی به مدح بوجعفر احمد بن محمد روی می‌آورد می‌گوید:

حجت یکتا خدا و سایه اوست	طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند	و این ملک از افتاب گوهر ساسان
فر بدو یافت ملک تیره و تاری	عدن بدو گشت نیز گیتی ویران

(رودکی، دیوان: ۴۴)

چنین رهیافتی به مشروعیت سیاسی، بازتابی بسیار قوی در ادبیات فارسی دارد که منبعث از اعتقادی کهن در ایران است که طبق آن "پادشاهی موهبت الهی بود که خدا به برگزیدگان خود اعطا می‌کرد. پادشاه، رتبه و مقام فوق بشری داشت. بنابراین هر کس که قدرت و مقام پادشاهی را به دست می‌آورد، مطابق تعریف، باید چنین فرض می‌شد که دارنده‌ی فره ایزدی است. بشر او را نمی‌گزید و بشر او را عزل نمی‌کرد، حرف او قانون بود: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه." (حمیدی، ۱۳۷۹: ۷۰)

در اثر رسوخ چنین اعتقادی است که وقتی سلجوقیان آمدند و سلطان مسعود را شکست دادند، بیهقی می گوید: "چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید ... هر چند در او استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها، لکن آن همه از ایزد عزه ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بد نخواهد." (بیهقی، ۱۳۵۷، ج ۲: ۷۱۱)

بر اثر وجود چنین فلسفه ی اجتماعی؛ مردم، مطیع و بی اراده و زود باور بار می آیند و می پندارند که این شخصی که حکومت را در دست دارد همان کسی است که خداوند او را برگزیده و بر آنها گمارده است. در چنین جامعه ای و با وجود چنین طرز تفکری، طبیعی است که وقتی سنایی، پادشاه محبوب خود - بهرامشاه - را مدح می کند، او را مؤید به تأیید الهی و نگهبان خانه و جان مردم معرفی می کند و هر کسی را که چنین نگهبانی ندارد معدوم می شمارد و با قاطعیت تمام اظهار می کند:

از پی ضعف میان،	حرز چه جوئی ز من	خدمت خسرو نه بس،	حرز میان ترا
سلطان بهرامشاه آنکه	به تأیید حق	هست به حق پاسبان	خانه و جان ترا
هیبتش ارنیستی،	شحنه وجود تو را	جان ز عدم جویدی	نام و نشان ترا

(سنایی، بی تا: ۲۵)

آری، سنایی در محیطی زندگی می کرد که پادشاه فردی مقدس و مورد تأیید الهی قلمداد می گردید؛ بنابراین مورد اطاعت بی چون و چرا اطاعت می شد و هر شیوه ای که برای اداره مملکت در پیش می گرفت مورد اعتراض واقع نمی شد. از طرف دیگر عده ای متملق و چاپلوس نیز پیدا می شدند که با ستایش ها و مدایح ناروای خود، سبب رشد رعونت و غرور در حکام می گشتند و با سرپوش گذاشتن بر روی ظلم ها و بی عدالتی ها؛ بی خردی و بی کفایتی و استبداد و بی بند و باری پادشاه، او را به صورت فردی عادل، مدبر، والاهمت، مروّج دین و ... معرفی می کردند. سنایی نیز از این خطا و اشتباه بزرگ مصون نمانده و شاهان نالایق را مدح گفته است.

الف) سنایی و مدح پادشاهان:

سنایی از میان سلاطین غزنوی، سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ هـ) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۲۲ هـ) و از میان سلاطین سلجوقی، سنجر بن ملکشاه را تمجید و ستایش کرده است.

۱. **سلطان مسعود بن ابراهیم:** در دیوان سنایی، دو قصیده در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم وجود دارد. در یکی از این قصاید با مطلع:

عربی وار دلم برد یکی ماه عرب آب صفوت پسری، چه زنجی، شکر لب

(همان: ۶۸)

ضمن بیان عشق خود نسبت به ممدوح، همه ی آفاق را عیال جود و سخای او می داند، قدرش را اعلی تر از فلک و مدح خود را نسبت به او بی ریا و صادقانه معرفی می کند. در ادامه ی قصیده، شاعر از نداشتن ممدوح شایسته و از اوضاع نابسامان جامعه شکایت کرده است که نابخردان مقبولند و فاجران لباس های با ارزش بر تن دارند در حالی که شاعران دراعه ای ندارند:

شعر گویم و عطا ده شده در هر مجلس مدح خوانیم و ادب خوان شده در هر مکتب...
لیک در مدح چنین خاک سرشتان، از حرص عمرنا من قبل الفضه کالریح ذهب
زان که آنراست درین شهرقبولی که زجهل حلبه را باز نداند گه خواندن ز حلب
فاجران را قصبی بر سر و توزی در بر شاعران از پی دراعه نیابندسلب

(همان: ۷۰)

در قصیده ای دیگر، سلطان مسعود بن ابراهیم را دادگری معرفی می کند که چنوبی در زمین و آسمان وجود ندارد. معتقد است که باید قدر چنین پادشاه با انصافی را دانست چراکه غزنین (محل حکومت ممدوح) را از آشوب و فتنه و ظلم و ستمی که در خراسان (محل حکومت سلجوقیان) انجام می شود، خالی نگه داشته است.

خود دور بی انصافان بگذشت درین شهر زیرا به جهان چون شه ما دادگری نیست

مسعود جوان بخت جوان عمر که چون او بر نه فلک وهفت زمین شاه و سری نیست
 قدر شه غزنین نشناسد به حقیقت آن را که ز احوال خراسان خبری نیست
 (همان: ۱۰۱-۱۰۲)

در کتاب حدیقه، ذکری از این پادشاه به میان نیامده است.

۲. بهرامشاه غزنوی: در مدح بهرامشاه غزنوی، بیست و دو قصیده در دیوان سنایی مشاهده می شود. که در تمامی آنها به غیر از وصف زیبایی و دلاوری و اظهار ارادت نسبت به ممدوح نکاتی چند جلب توجه می کند:

سنایی بهرامشاه را مؤید به تأیید الهی می داند و برای حکومت او مشروعیت سیاسی قایل است:

سلطان بهرامشاه آنکه به تأیید حق هست به حق پاسبان، خانه و جان ترا

(همان: ۱۲)

چون عصمت و تأیید الهی سپر تست کی تکیه کنی بر زره و خود و سپر بر

(همان: ۲۵۱)

او را پادشاه عادل می داند که ظلم و ستم را از بین برده و درگاهش شبیه به درگاه عمر است؛ و از طرف دیگر معتقد است که ممدوحش پادشاه سخاوتمندی است که جودش زبانه زد خاص و عام گشته است:

عدل از در او گویان با ظلم که لاتامن جود از کف او گویان با بخل که لاتقرب
 بخل و ستم کلی از درگه و از صدرش جز این دو دگر هرچت آن هست هوالمطلب
 گر عدل عمر خواهی آنک در او بنشین و جود علی خواهی اینک کف او اشرب

(همان: ۶۷)

خلد و حور را بوسه زننده بر پا و رکاب ممدوح، و عقل و روح را سجده کنندگان در برابر او می داند و سیرت او را نسخه ی دین می خواند. البته کار بدینجا ختم نمی شود چرا که شاعر با قاطعیت تمام، دستور اطاعت بی چون و چرا از بهرامشاه را صادر می کند.

بوسه زنان خلد و حور پای و رکیب ترا سجده کنان عقل و روح دست و عنان ترا

(همان: ۲۵)

اول وقت نماز است نماز آریدش پیش کز کاهلی بیهوده، بیگانه کنید
از پی خدمت آن سیمتن خرگاهی همه خویش کمر بند چو خرگاه کنید

(همان: ۱۸۰)

در کتاب حدیقه نیز عدالت ورزی و توجه وی به حال محرومان و مظلومان مورد تاکید قرار گرفته است.

همه چشمش به روی محرومان همه گوشش به سوی مظلومان ...
پیش عدلش میان خلق جهان ظلم گشتست عدل نوشروان
برکشنده فگندگانست او کار فرمای بندگانست او

(سنایی، ۱۳۷۷: ۵۰۳-۵۰۲)

در مدح سلطان سنجر، تنها یک قصیده در دیوان سنایی وجود دارد که آن را در تهنیت جلوس پادشاه بر تخت سلطنت سروده است و او را دادگری می داند که از بخشش و بخشایشش عدالت و امنیت برقرار شده است.

آفتاب داد و دین، سنجر که او را هر زمان اول القاب، نوشروان ثانی آمده ست...
خه‌خه‌ای شاهی که از بس بخشش و بخشایشت خرس در داهی و گرگ اندر شبانی آمده ست
چون به سلطانی نشستی تهنیت گویم ترا ای که اسلاف تو را سلطان نشانی آمده است

(سنایی، بی تا: ۸۶)

البته باید متذکر شد که استاد مدرس رضوی، این قصیده را مشکوک دانسته و در مقدمه ی خود بر دیوان سنایی اذعان کرده است که "این قصیده به سید حسن غزنوی هم نسبت داده شده

و در دیوان وی با اندکی اختلاف آمده است." (همان: ۷۷) در کتاب حدیقه ذکری از او به میان نیامده است.

ب) سنایی و مدح وزیران

رکن وزارت از ارکان مهم تشکیلات و اداره کننده ی امور مربوط به سیاست و کشورداری است. سنایی از میان این سیاست کنندگان و از میان وزرای وابسته به سلسله ی غزنویان: ثقه الملک طاهر بن علی، ابی محمد الحسن بن المنصور القاینی و نظام الملک ابونصر محمد بن عبدالحمید المستوفی را مدح گفته است و از میان وزرای وابسته به سلسله ی سلجوقیان به مدح ابی نصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی و خواجه قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن الحسن درگزینی اقدام نموده است.

۱. **ثقه الملک طاهر بن علی:** در مدح ثقه الملک طاهر بن علی - وزیر سلطان ابراهیم بن مسعود - دو قصیده در دیوان سنایی وجود دارد که کاملاً مدحیه است و هیچ گونه پند و اندرزی در آنها مشاهده نمی شود. در یکی از این قصاید، شاعر از امنیت به وجود آمده توسط این وزیر بحث می کند و در قصیده ی دیگر به او اطمینان می دهد که از نااقبالی روزگار هیچ آسیبی به او نخواهد رسید.

خواب را در دو چشم خلق از امن قوت کوکنار خواهد کرد

(همان: ۱۳۱)

بیخ اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر گر چه پژمرده شود باز قبول آرد بر ...
از قفا خوردن ایام چه ننگ آید و عار که هم اسباب بزرگ است هم آیات خطر

(همان: ۲۶۹ - ۲۶۸)

در کتاب حدیقه ذکری از او به میان نیامده است.

۲. **مدح ابی محمد الحسن بن المنصور القاینی:** در مدح این وزیر بهرامشاه تنها یک قصیده در دیوان سنایی وجود دارد که کاملاً مدحیه است و در تهنیت صلح این خواجه سروده شده و هیچ نوع انتقادی در آن دیده نمی شود.

ای زبخشش، بخل را چون کوه کرده مغز خشک وی زکوشش خصم را چون ابر کرده دیده تر
باطنت را دین به صحرا آورید از بهر صلح چون نگه کرد اندرو از ابره به دید آستر
(همان: ۲۶۵)

سنایی در کتاب حدیقه او را تاج الوزرا نامیده و معتقد است که:

ملک غزنین بهشت را ماند	تا درو خواجه کار می راند
ظالمان را ز مملکت بر کند	فتنه در خاندان ظلم افکند ...
پادشاهان ز وی کله یابند	بی رهان از لقاش ره یابند
شهر غزنین چه کرده بود از داد	که ورا زین صفت وزیری داد
زین سپس اهل غزنی از غم و رنج	رسته گشت و نشست بر سر گنج

(سنایی، ۱۳۷۷: ۶۰۶-۶۰۵)

۳. **نظام الملک ابونصر محمد بن عبدالحمید المستوفی:** وزیر بهرامشاه بود و در حدیقه ستایش و مدحی از او آمده است که فاقد هرگونه پند و اندرز و انتقاد می باشد.

قبله ی فاضلان ستانه اوست	سرمه ی عقل گرد خانه ی اوست
به قلم قسم کرد هفت اقلیم	هیچ نا کرده ظلم دانگی سیم

(همان: ۶۰۸)

۴. **معین الدین ابی نصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی:** وزیر سلطان سنجر بود که در دیوان سنایی قصیده ای کاملاً مدحیه در مورد او آمده است که فاقد هرگونه پند و اندرز و انتقاد می باشد.

گر قبول عدل او یابد گه جنبش هوا همچو روی آب روی آسمان گیرد شکن
(سنایی، بی تا: ۴۷۶)

در حدیقه، شاعر او را معتمد خواجه و صاحب سر پادشاه می داند:

شاه را گاه سر معتمد اوست در همه کارها ورا مدد اوست
صاحب سر، خسرو و شاهست زان ز اسرار ملکش آگاهست
(سنایی، ۱۳۷۷: ۶۱۳)

۵. خواجه قوام الدین ابوالقاسم درگزینی: وزیر دیگر سلطان سنجر بود. این وزیر وقتی که

به سرخس رسید خواست حکیم سنایی را ببیند. سنایی به وسیله ی نامه ای استعفا خواست و بار دیگر که وزیر به خراسان شد، درخواست ملاقات با حکیم را تجدید کرد. سنایی باز نامه ای با قصیده ای بدو فرستاد و عذر خدمت بخواست " (سنایی، بی تا: ۹۸-۹۷). چرا که از خواب غفلت بیدار گشته بود و سر به صحبت اهل دنیا فرود نمی آورد. در دیوان سنایی دو قصیده در مورد این شخص وجود دارد که یکی از آنها را در مدح این وزیر و بیان استغنائی خویش سروده است:

تا بجنیبد عدل او بگریخت فتنه در خواب و ظلم در سجین
در زمین کارساز جودش بس چون زحل در کف آورد شاهین
(سنایی، بی تا: ۵۶۱)

قصیده ی دیگرش همان قصیده ای است که در عذر خواهی از نرفتنش به درگاه این وزیر سروده است.

تا سنایی کیست کاید بر درت مجد کو تا گویدش کز راه برد
ای همه دریا چه خواهی کردنم وی همه گردون چه خواهی کردنم
نام او می دان مبین نقشش که او از حکیمان چون زیاد آمد به نرد

زان بخدمت نامدم زیرا بود پیش بینا، مرد عریان، روی زرد

(همان: ۱۲۳)

در کتاب حدیقه ذکری از او به میان نیامده است.

چشم انداز ترسیم شده معلوم می دارد که سنایی در قصایدی که در آنها به ستایش پادشاهان و وزیران پرداخته است، ارادت زیادی نسبت به بهرامشاه غزنوی ابراز می دارد. شاعر در مورد مدح سلطان مسعود بن ابراهیم، حداقل از وضعیت شهر غزنین که جاهلان در آن مقبولند شکایت کرده، ولی در قصایدی که در مدح بهرامشاه سروده است مطلقاً، گله و شکایتی از جانب شاعر دیده نمی شود؛ حتی در اینگونه قصاید شاعر هیچ گونه اندرزی را متوجه بهرامشاه نساخته است.

دوره ی دوم زندگی سنایی

اگر خواننده ای فقط این قصاید مدحی را بخواند، حکم خواهد کرد که در جامعه ی عصر سنایی، عدالت به معنی تمام، اجرا می شده است و حتم خواهد کرد که مدینه ی فاضله ای که سعدی در بوستان ترسیم کرده است، در عصر سنایی به واقع حکمفرما بوده است و فریاد هیچ مظلومی شنیده نمی شد چرا که ظالمی وجود نداشت. ولی واقعیات تاریخی نشانگر نقطه ی مقابل این امر است. امرا و سلاطین این دوره، مردمانی بیرحم و فاسد، شرابخواره، عیاش و غلامباره، خونریز و متعدی به جان و مال مردم بوده اند. تسلط امرا و ملوک غارتگر بر کشور و اختلاف شدید در میان آنها از سویی و کشتارها و غارت ها و آشتنگی اوضاع و تزلزل روحی مردم که همواره در بیم و ترس و در انتظار مرگ یا اسارت بودند از سوی دیگر؛ مجموعاً سبب گردید که ارزش فضایل و ملکات اخلاقی از میان برود و مردم نسبت به ارزش ها و اصول انسانیت بی اعتنا گردند. کمتر شاعری است که در این عهد از اهل زمانه شکایت نکرده باشد و از آنها به زشتی نام نبرده باشد. فساد اخلاق و انحطاط اصول و فضایل انسانی سبب گردید که

غالب شعرا و نویسندگان این عهد از منسوخ شدن مروت و معدوم گردیدن وفا و باژگونه شدن رسم ها و تبدیل راستی به خیانت و درماندگی و ابتلای فضلا و بزرگان شکوه و شکایت کنند. در این میان دیری نگذشت که سنایی از خواب غفلت بیدار شد و به این مسأله آگاه گردید که هرگاه اساس کار شاعری بر چاپلوسی و تملق نهاده شود، شعر در خدمت فاسدان و تبهکاران رنگ می بازد. در چنین دنیایی بود که سنایی از آنجایی که مانند اغلب شاعران، روزگار خود را صرف سرودن اشعار مدحی و لهو و هزل کرده بود و از آنجایی که بیشتر از همه به حال و روز شاعران درباری آگاهی داشت، زبان به انتقاد از شاعران مدیحه سرا گشود و همانند مصلحی دلسوز در صدد نصیحت آنان برآمد و توصیه نمود که در مقابل هر فرومایه ای، ژاژخایی نکنند.

تا کی این لاف در سخن رانی	تا کی این بیهده ثنا خوانی
گه برین بی هنر هنرورزی	گه برآن بی گهر درافشانی...
از چه شان گاه شعربستایی	وز چه در پیششان سخن رانی

(سنایی، بی تا: ۶۴۷)

درضمن این بیداری، ماهیت و محتوای اشعار سنایی رنگ انتقاد به خود می گیرد و بر این عقیده دامن می زند که:

مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان	از این آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی	دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فرو شد آفتاب دین، برآمد روزی دینان	کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پردیو و پرغولندوامت را	که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی

(همان: ۶۷۸)

در جای دیگر باز به افشای واقعیت های موجود در جامعه اش می پردازد که کار و جاه سروران شرع گرفتار لگد کوب ایام گشته است و معروف ها منکر گشته اند:

ای مسلمانان خلایق حال دیگر کرده اند	از سر بیحرمتی معروف منکر کرده اند
در سماع و پند اندر دیدن آیات حق	چشم عبرت کور و گوش زیرکی کر کرده اند

کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد زانکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده اند
(همان: ۴۸)

الف) نصایح سنایی و انتقاد او از پادشاهان

نگاهی به کتاب حدیقه و قصاید دیگر سنایی در دیوان، بخصوص قصایدی که در انتقاد از وضعیت زمانه سروده شده، نشان می دهد که قصاید مدحی سنایی یک روی سکه است و روی دیگر آن، انتقاد از امرا و پادشاهان و اوضاع نابسامان جامعه است که به رمز یا به صراحت مورد انتقاد قرار گرفته اند. شاعر این انتقادات را در حدیقه به صورت ملایم تر و به زبان پند و اندرز بیان کرده است. وی در این کتاب هر چند که شاهی را هم مدح گفته باشد ولی این مدح ها آمیخته به پند و اندرز و هشدار به پادشاهان نیز هست و مانند قصاید و اشعار قبل از تحول روحی او نیست. این دسته از فصایح در دسته بندی های ذیل قابل بررسی هستند:

۱. بعد از اینکه بهرامشاه را به عدل و دادگری می ستاید او را نصیحت می کند که فریب مدح ها و ثنای بی مورد و دروغین دیگران را نخورد:

ای ز انصاف و عدل بالاتر	از علا رای تسست والاتر
سخنی گویمت به حق بشنو	خیره بر راه تنگ و تیره مرو
هرکس از روی عرف خود آیند	مر ترا سال و ماه بستایند
زان سخنهاى خوب غره مشو	همچو تردامنان به عدل منو
عدل را چند شرط لابد هست	چون نباشد به شرط عهد شکست
هرکس از بهر انتفاع ترا	می ستایند ز گونه گونه جدا

(سنایی، ۱۳۷۷: ۵۴۳)

۲. واقعیات تاریخ ایران نشان می دهد که عدالت، جایگاه چندانی در تاریخ ما نداشته است زیرا اگر عدالتی اجرا می شد، نمی بایست اشارات و نصایح در مورد پرهیز از ستم و تحریض

به اجرای عدالت تا بدین حد جلوه گری می نمود. سنایی به این نکته نیک آگاه است و می داند که بیداد و ظلم پادشاه، جامعه ی بشری را به تباهی و استیصال خواهد کشید؛ بنابراین " اندر بدایت پادشاهی بهرامشاه " او را به اجرای عدالت ترغیب می کند و می گوید:

هرکه انصاف از او جدا باشد	دد بود دد، نه پادشا باشد
عدل شه پاسبان ملکست اوست	بذل او، قهرمان دولت اوست
عدل بی بذل شاخ بی ثمرست	بذل بی عدل، پای را تبرست...
چون از او عدل و بی غمی نبود	خود چه سلطان که آدمی نبود

(همان: ۵۱۵)

۳. در جریان ترغیب سلطان به عدل و دادورزی با آوردن حکایت مامون که بر آل برمک ستم کرد و یحیی را بیگناه کشت، پادشاه را از ریختن خون ناحق برحذر می دارد.

خون ناحق نگر، نریزی هیچ	ورنه نار جحیم را ببسیچ
خون ناحق ز کارهاست بتر	خون ناحق کندت زیرو زبر

(همان: ۵۵۳)

۴. دستگاه قضاوت هر کشور نمودار نحوه ی اداره ی آن جامعه است. با این حال نگاهی به تاریخ ایران زمین نشان می دهد که این نقش حساس به واسطه ی نقض عدالت، تبعیض در قضاوت، رشوه گیری، پایمال کردن حقوق افراد و نظایر اینها در اکثر موارد کمرنگ گردیده است. در همین راستا است که سنایی از آشفته بازار قضاوت در عهد خود، که هر کس بدون داشتن عدالت، خواهان صدر قضاوت بود، انتقاد می کند و به شاه تذکر می دهد که از سپردن کارهای خطیر به خیانتکاران خودداری کند.

هرکسی صدر قضا جویند بی انصاف و عدل	لیک داند شاه ما از دانش و عقل ودها
گرگ را بر میش کردن قهرمان باشد زجهل	گربه را بر پیه کردن قهرمان، باشد خطا
هر کسی قاضی نگردد بی استحقاق از لباس	هر کسی موسی نگردد بی نبوت از عصا

(سنایی، بی تا: ۲۲ - ۲۱)

سنایی در حدیقه ماجرای پیری را بیان می کند که وقتی تیر شحنه به او اصابت کرد نزد قاضی رفت و شکایت نمود ولی قاضی، خود شاکی را متهم کرد. بنابراین شاعر با آوردن این داستان بهرامشاه را از به کار گرفتن قاضیان و کارگزاران جاهل بر حذر می دارد.

ای ملک سیرت ملک سیما
 زین چنین قاضیان هرزه داری
 ملک دنیا به تست درد و دوا
 خلق را گوش کن ز بهر خدا
 (سنایی، ۱۳۷۷: ۵۶۳)

۵. از پادشاه می خواهد که اولاً کارهای کشور را به افراد لایق و کاردان بسپارد.
 شه که دون را بلند و والا کرد
 مر بلا را بلند بالا کرد ...
 زشت زشت است در ولایت شاه
 گرگ بر گاه و یوسف اندر چاه

(همان: ۵۷۷)

ثانیاً خودش نیز به امور زندگی کارکنان و وابستگان دولت توجه کند.

ور دبیر از تو بی نوا باشد
 دان که تدبیرها خطا باشد

(همان: ۵۸۰)

۶. در مواردی دیگری اندکی لحن گفتار سنایی، تند و تیز می گردد و می گوید که شاه نباید ستم بکند و برای انبوه ساختن گنجینه و ثروت خودش مال رعیت را بر باید.
 از رعیت شهی که مایه ربود
 بن دیوار کند و بام اندود...
 ملک ویران و گنج آبادان
 نبود جز طریق بیدادان
 (همان: ۵۷۳)

۷. غفلت پادشاه را نکوهش می کند و آن را موجب فنا و تشکیلات می داند.

شاه را خواب خوش نباید خفت
 فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

(همان: ۵۷۴)

شه چو بنشست بر دریچه هزل
 ملک بیرون پرد ز روزن عزل

هزل با شاه اگر مقیم شود

خاطرش در هنر عقیم شود

(همان: ۵۷۸)

و در جای دیگر می گوید که شاه باید قاطعانه تصمیم بگیرد تا زلزله عمل در افراد به وجود نیاید.

شاه را چون سداد نبود یار

ملک او باد دان به ملک مدار

(همان: ۵۸۳)

دل شه چون زعجز خونابه ست

اونه شاهست نقش گرمابه ست

(همان: ۵۵۶)

۸. غرور و تکبر پادشاه را تخطئه می کند و از او می خواهد که از تیر آه مظلومان واهمه کند و به سوی خدا روی آورد.

پادشاه مسلط و مغرور

از خدای وز خلق باشد دور

(همان: ۵۵۶)

ای بسا تاج و تخت مرحومان

لخت لخت از دعای مظلومان

ای بسا رایت عدو شکنان

سرنگون از دعای پیرزنان

(همان: ۵۵۷)

ای شهنشه درین سرای غرور

بخور این شربت شراب طهور

چون مه از تو نیافرید خدای

تو، به از خلق بندگیش نمای

(همان: ۵۵۰)

۹. و بالاخره اینکه به بهرامشاه هشدار می دهد که:

دولت اکنون زامن و عدل جداست

هرکه ظالم ترست ملک او راست

گرهمی ملک جاودان خواهی

زیر فرمان خود جهان خواهی

باش چون آفتاب ناغماز به زبان کوتاه و به تیغ دراز

(همان : ۵۸۶)

اما انتقاداتی که در دیوان سنایی به چشم می خورد، او را به صورت فردی بی باک تصویر می کند که پای از دایره ی نصیحتگری فراتر نهاده و با تهور و شجاعت تمام، علیه نظام حاکم شوریده است. این انتقادات در دسته بندی های ذیل قابل طرح اند:

۱. فحشا و برده گرفتن و به غلامی بردن پسران و به کنیزی بردن دختران از امور مبتلا به، جامعه ی گذشته ی ایران بوده است. سنایی وقتی می بیند که جامعه، گرفتار چنین فسادها و بی بند و باری هایی ست و شخص شاه در راس چنین فساد ی قرار دارد و وضعیت جامعه چنان است که:

عالمی زاغ سیاه و نیست یک باز سپید یک رمه افراسیاب و نیست پیدا پور زال

(سنایی، بی تا: ۳۴۶)

تازیانه ی انتقاد را بر دست می گیرد و بر نهاد قدرت می تازد و پادشاه را نکوهش می کند.

از یکی در نگری تا به هزار همه را عشق دوام و درمست

پادشا را ز پی شهوت و آز رخ به سیمین بر و سیمین صنمست

(همان: ۸۱)

۲. با مشاهده ی کبر و ظلم پادشاه زبان شاعر جری تر می گردد و با عتاب هر چه بیشتر زبان به سرزنش او می گشاید.

کیست سلطان؟ آنکه هست اندر نفاذ حکم او خنجر آهنجانش بحری ناوک اندازان بری

تو همی لافی که هی من پادشاه کشورم پادشاه خود نه ای چون پادشاه کشوری

در سری کانجا خرد باید همه کبرست و ظلم باچنین سر، مردافساری نه مردافسری

(همان: ۶۶۰)

ظلم و ستم را نامه‌ی عزل شاهان می‌داند و ضمن بیان تنفر و انزجار خود از شاهان ظالم و مستبد، آنان را از عاقبت کار خودشان تحذیر می‌کند.

ای دریده یوسفان را پوستین از راه خشم باش تاگرگی شوی و پوستین خود دری
(همان: ۶۶۱)

۳. خشم پادشاهان را نکوهش می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که به ملک و پادشاهی این جهانی غرّه نشوید و آرزوهای دور و دراز در سر نپرورید چرا که همه‌ی اینها را در اثر مرگ از دست خواهید داد و تنها نام نیک یا بد از شما به یادگار خواهد ماند.

تو ای سلطان که سلطان است خشم و آرزو بر تو سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
بدین ده روزه دهقانی مشو غرّه که ناگهان چو این پیمانہ پرگردد نه ده ماند نه دهقانی
تومانی و بد و نیکت چو زین عالم برون افستی نباید با تو درخاکت نه فغفوری نه خاقانی
(همان: ۶۸۰)

۴. بی‌دینی پادشاهان را تحقّضه می‌کند و وقتی می‌بیند که پادشاهان بی‌تدبیر و نالایق، شرع را به کنار نهاده‌اند و اقوال بطلمیوس و جالینوس را در اجرای امور کشور به عنوان محک و معیار قرار داده‌اند، فریاد اعتراض بر می‌آورد و می‌گوید که چنین پادشاهانی:

شرع را یکسو نهادستند اندر خیر و شر قول بطلمیوس و جالینوس باور کرده‌اند
(همان: ۱۴۸)

۵. شاعر وقتی می‌بیند که پادشاهان قوی، دادخواهان را به درگاه خود راه نمی‌دهند و حکومت را بر اثر بی‌لیاقتی و بی‌تدبیری خود نصیب ترکان ساخته‌اند از بیان حقایق چشم‌پوشی نمی‌کند و ناخرسندی خود را ابراز می‌دارد.

ای مسلمانان خلایق حال، دیگر کرده‌اند از سر بی‌حرمتی معروف منکر کرده‌اند
در سماع و پسند، اندر دیدن آیات حق چشم‌عبرت، کور و گوش‌زیرکی کر کرده‌اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف مرکز درگاه را سدّ سکندر کرده‌اند

ملک عمرو و زید را جمله به ترکان داده‌اند خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند

(همان: ۱۴۸)

۶. یکی دیگر از رویکردهای انتقادی سنایی، انتقاد از فساد و تباہکاری پادشاهان است. پادشاهانی که اسم‌های بی‌مسمایی بر خود می‌نهند و شاعر آنها را سگان پر فساد و خران بی‌فساری می‌داند که با یدک کشیدن القاب پر زرق و برق همانند "ناصر عبادالله"، "حافظ بلاد الله" و غیره جامعه را به فساد و تباہی می‌کشاند.

ننگ ناید مر شما را زین سگان پرفساد دل نگیرد مر شما را زین خران بی‌فسار
این یکی گه زین دین و کفر را زو رنگ و بوی و آن دگر گه فخرملک و ملک را زو ننگ و عار..
زین یکی ناصر عبادالله، خلقی ترت و مرت وز دگر حافظ بلاد الله جهانی، تار و مار
پاسبانان تواند این سگ پرستان همچو سگ هست مردار آن ایشان هم بدیشان واگذار

(همان: ۱۸۴-۱۸۳)

این اندیشمند وارسته بعد از بیان این انتقادات از مردم می‌خواهد که از اوضاع و احوال روزگار خود ناامید نشوند چرا که معتقد است این سگ صفتان از بین خواهند رفت.

گرچه آدم سیرتان سگ صفت مستولیند هم کنون بینند کز میدان دل عیاروار
جوهر آدم برون تازد بر آرد ناگهان زین سگان آدمی کیمخت و خر مردم دمار

(همان: ۱۸۴)

بنابراین از مرگ سخن به میان می‌آورد و این فرومایگان را بدان بیم می‌دهد تا شاید بتواند از خواب غفلت بیدارشان سازد.

یک طپانچه مرگ و زین مردار خواران یک جهان یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار...
تا ببینی موری آن خس را که می‌دانی امیر تا ببینی گرگی آن سگ را که می‌خوانی عیار

(همان: ۱۸۵-۱۸۴)

به طور کلی، سنایی با دیدی انتقادی و معترضانه به حوادث تاریخی و اجتماعی می نگرد و بدین وسیله از آدمی می خواهد تا در تاریخ تعمق کند و عبرت بگیرد. به همین جهت از سویی به سرنوشت شاهان مقتدری چون آلپ ارسلان سلجوقی اشاره دارد که با آن همه شوکتشان در خاک خفته اند و از سوی دیگر از آدمی می خواهد که از شاهان دنیوی کناره گیری کند.

سرالپ ارسلان دیدی زرفعت رفته برگردون به مرو آ تاکنون تن الب ارسلان بینی
(همان: ۷۱۰)

نه داد عادلان مانند نه جور ظالمان مانند نه جور جابران مانند نه مخدوم و خدم بینی
به زیر سنگ و گل بینی همه شاهان عالم را کجا آن روز در گیتی ملوکان عجم بینی
جوانان را زبون بینی، زمین دریای خون بینی چنان دلبر هزاران بیش در زیر قدم بینی
(همان: ۷۰۴)

پادشاهی و امیری را کم ارج ترین و کم بهاترین امور می داند؛ به همین جهت از شاهانی که تاج و تخت دارند، بیزار است و پادشاه واقعی را چنین معرفی می کند که:

شاهان درگه حق بوذر شناس و سلمان بیزار شو ز شاهی کو تخت دارد وگه
(همان: ۵۹۵)

کسی را که سر حقیقت عیان شد مجاز صفات وی از وی نهان شد
نشان آن بود بر وجود حقیقت که نام وی از نیستی بی نشان شد
کسی کو چنین شد که من وصف کردم یقین دان که او پادشاه جهان شد
ملک شد زمین و زمان را پس آنگه چو عیسی که او ساکن آسمان شد

(همان: ۱۳۸)

ب) انتقاد از وزیران :

هرگاه حاکمان از میان شایستگان جامعه برنخاسته باشند اطرافیان و حاشیه نشینان آنها هم کسانی از قماش خودشان خواهند بود. سنایی به این نکته نیک آگاه است و می داند که شاهی که دون همت و بی خرد باشد، مشاورینی همانند خود بر خواهد گزید.

شاه تا زفت و بی خرد نبود
 شاه را آید ارچه شیر ژبان
 جفت او خود وزیر بد نبود
 روز نیک از وزیر بد به زیان
 (سنایی، ۱۳۷۷: ۵۷۹)

در کتاب حدیقه، انتقادی از وزیران خواه به صورت مستقیم و خواه به صورت پند و اندرز مشاهده نشد. اما افق‌ها و اندیشه‌های انتقادی موجود در دیوان شاعر در موارد ذیل قابل بررسی است:

۱. سنایی از اینکه خواجگان دولت، اموال نامشروعی را از راه غارت کردن اموال مردم به دست آورده و آن را صرف عیش و نوش‌های خود می‌کنند، ناخرسند است. به همین جهت از آنها انتقاد می‌کند و وضعیت جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که در یک سوی آن خواجگان دولت، طوق اسب خود را از زر می‌سازد و در سوی دیگر، خون چشم بیوگان جاری است و بی‌مهری به آنان در حدّ اعلای خود می‌باشد.

خواجگان دولت از محصول مال خشک‌ریش
 بر سریر سروری از خوردن مال حرام
 طوق اسب و حلقه معلوم استر کرده اند
 شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند
 از تموز زخم گرم و بهمن گفتار سرد
 خلق را با کام خشک و دیده تر کرده اند
 خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح
 مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند
 (سنایی، بی تا: ۱۴۹)

۲. افتخار به ملک و دارایی، بنا کردن کاخ‌های متعدد و با شکوه، ابله‌ی و حرص فراوان و نظایر اینها از مواردی است که سنایی به خاطر آنها از شخص وزیر انتقاد می‌کند و او را به مرگ و رسیدن قضای الهی تحذیر می‌کند و می‌گوید:

اول خلل ای خواجه ترا در امل آید
 فردا که به پیش تو رسول اجل آید...

هرسال یکی کاخ کنی دیگر و در وی هر روز تو را آروزی نو عمل آید...
 روزی که به دیوان مثلاً دیرتر آیی ترسی که در اسباب وزارت خلل آید
 گفته است سنایی که ترا با همه تعظیم ای بس که به دیوان وزارت بدل آید
 (همان: ۱۳۸)

۳. از بخل و خستت خواجگان روزگارش ناخرسند است و معتقد است که خواجگان روزگارش بخیل و باده گسار و اهل شر و شورند.

خواجگان بوده اند پیش از ما در عطا سخت مهر و سست مهار
 این نجیبان وقت ما همه باز راح خوارند و مستراح انبار
 جمله از بخل و میخلی سرمست همه از شرّ و ناکسی هشیار
 (همان: ۲۰۳)

شاعر بعد از بیان این انتقادات، خطاب به خودش می گوید:

ای سنایی زین سگان بگریز گوشه ای گیر از این جهان هموار
 زینچنین خواجگان بی معنی ردّ افلاک و گفت بی کردار
 دامن عافیت بگیر و بپوش مر گریبان آز را رخسار
 (همان: ۲۰۴)

نتیجه

سنایی در آغاز جوانی، به عشرت جویی ها و ستایشگری ها و در یوزه گری از ارباب قدرت مشغول بوده است و برخی از سلاطین دوره ی دوم حکومت غزنویان را - که دست نشانده سلجوقیان بودند و به عنوان دولت و قدرت حاشیه ای مطرح بودند - مدح گفته و درگاه امیران و محتشمان را کعبه ی آمال خود قرار داده بود. وی در این دوران، اعتقادات همسویی با

دولتمردان و حکمرانان زمان خود داشته است، ولی ناگهان دغدغه و انقلاب درونی او را از خواب غفلت بیدار ساخته و از ستایشگری و مداحی به شیوه‌ی شاعران درباری باز داشته است. در اینجاست که مردم را از اظهار ضعف و زبونی در برابر قدرت ستمگران و ظالمان، منتقدانه باز می‌دارد و گوشزد می‌کند:

صد نمازت بشود باک نداری به جوی چست می باشی تا خدمت سلطان نشود
راه مخلوقان گیری و نیندیشی هیچ دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود
(همان: ۱۷۴)

البته شاعر پس از این بیداری روحی، یکسره انزوا و عزلت اختیار نموده و مدیحه سرایی را کنار گذاشته است بلکه تا پایان عمر - یعنی در دوران سرودن حدیقه هم - مدیحه سرای بوده است. وی در این دسته از اشعار خود بیش از آن که در صدد مدح به شیوه‌ی شاعران مداح درباری باشد، در اندیشه‌ی ترویج و گسترش فضایل اخلاقی و ارزش‌های انسانی بوده است. به عبارتی در این دوران؛ مدایح وی محملی شده بود برای انتقاد غیر مستقیم از شاه و ارکان دولت. در این دوران سنایی، خشم و ناخرسندی خود را از بیدادها و کژروی‌های هیات حاکمه به دو طریق بیان نموده است.

۱. گاه از شیوه‌ی مستقیم برای بیان این انتقادات سود می‌برد و در این حال چنان جسور و بی‌پروا بوده است که شاه را شایسته افسر نمی‌دانست. اما منظورش کدام شاه است، بهرامشاه غزنوی یا سلطان سنجر سلجوقی؟ این نکته‌ای است که ناگشوده و مبهم باقی می‌ماند. آنچه هست این است که سنایی عنوان کلی "شاه" یا "وزیر" را مطرح کرده و از اعمال نادرست و رذایل اخلاقی شان انتقاد نموده است. شاید علت اصلی این امر، تقیه و محافظه‌کاری سنایی بوده است تا بدین وسیله بتواند رسالت خود را به انجام برساند.

۲. گاهی نیز از شیوه ی غیر مستقیم استفاده کرده است. در این شیوه، مخاطب سنایی معلوم و مشخص است. مثلاً شعری در مدح بهرامشاه می سراید و به طور غیر مستقیم و با بهره گیری از زبان پند و اندرز، از بی عدالتی و غفلت شاه انتقاد می کند و در صدد القای اجرای عدالت به اوست. به عبارت دیگر، سنایی با بهره گیری از شیوه ی غیر مستقیم و از طریق متناسب کردن عدالت به کسی که درکی از عدالت ندارد، او را متوجه ارزش این معیار می کند. با این تفصیل پیداست که این گونه اشعار مدحی سنایی که آمیخته به پند و اندرز است با اشعار مدحی دیگر او که در آن هیچ نشانی از اندیشه های اخلاقی یا وعظی دیده نمی شود و خواننده در آن با یک شعر تمام عیار مدحی رو به رو می شود تفاوت فاحشی دارد و ردّ پا و نشانی از تحول روحی شاعر در میان این دو نوع مدیحه سرایی مشهود است.

منابع

- ۱- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۹) با کاروان حله. چاپ یازدهم. انتشارات علمی.
- ۲- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۶۸) تاریخ بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: انتشارات سعدی
- ۳- سنایی، مجدودبن آدم (بی تا) دیوان اشعار تصحیح مدرس رضوی. چاپ سوم. انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۴- _____ (۱۳۷۵) دیوان حکیم سنایی بر اساس معتبرترین نسخه ها. مقدمه. شرح زندگانی و شیوه سخن به قلم استاد فروزانفر. انتشارات نگاه.
- ۵- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۶) تازیانه های سلوک. چاپ دوم. انتشارات آگاه.
- ۶- _____ (۱۳۷۷)، حدیقة الحقیقه. تصحیح مدرس رضوی. چاپ پنجم. انتشارات دانشگاه تهران،